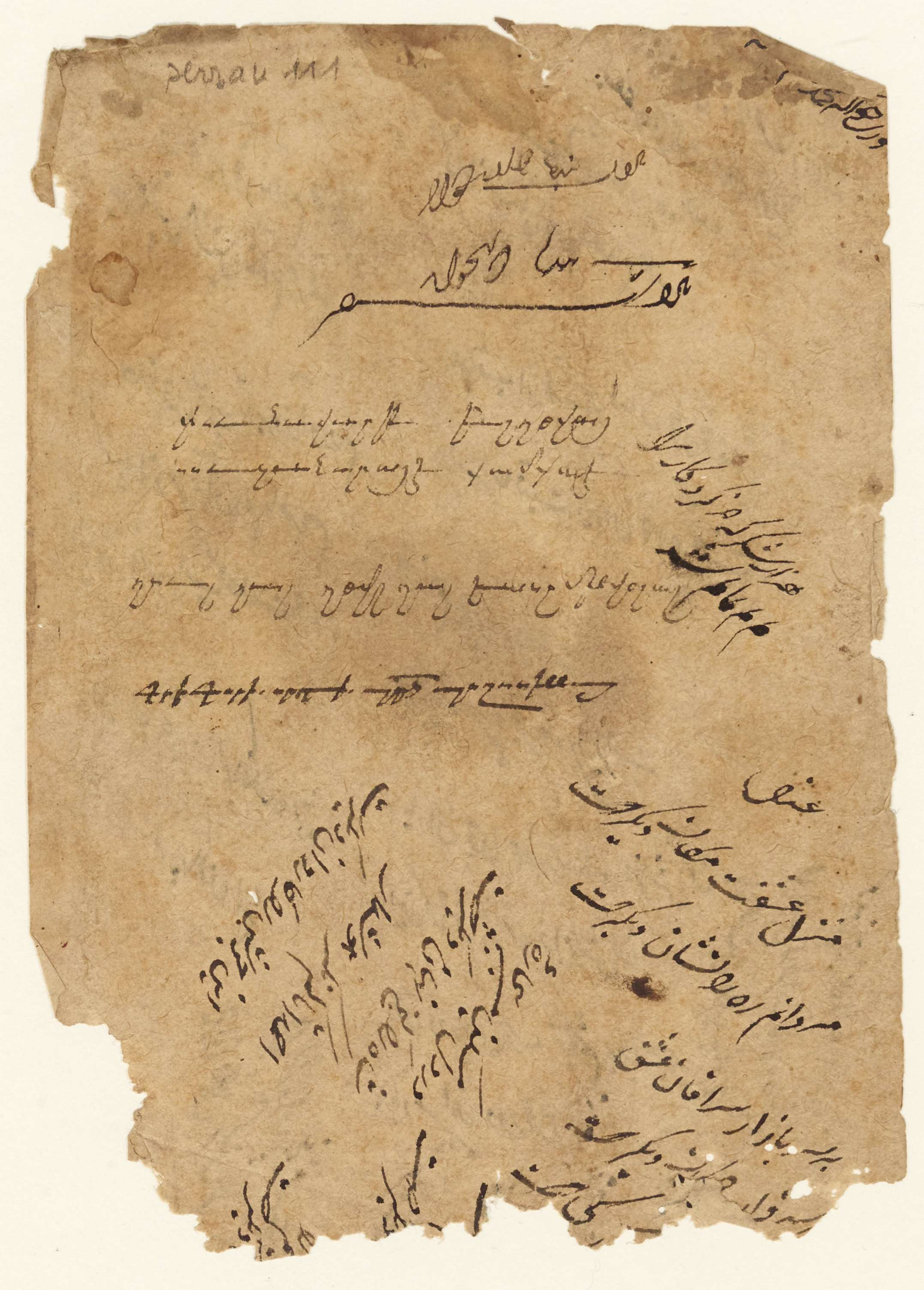

در عشق تو یار و قوت ندارم جز غم
یک همنفس همنشین ندارم جز غم

جانا چون شبی تا بروز آوردم
کز پا و قدم برآوردم نامردم
از حسرت دیدن تو علت خوردم
در پا اجل چون من سرافکنده نشد
زیرا که دلخسته عمر پراکنده ام

ام شب از غمت میان خون فطم خفت
در بستر عاقبت بیرون فطم خفت

هنوز دلم بزیر بار دیگر است
در دیده من ابر خاری دیگر است

یاران چون مهم دست در آغوش کند
این گردش چرخ خود فراموش کند
چون دور بمن رسد نباشم برجای
بر یاد من آن دور فراموش کند

دل از تن تنگی و دلدار گفت دلدار آنگاه
بیکغطه فی نت و بدار آنگاه
با دوست نشین باده و جام طلب
از لب آن سرو گلندام طلب

GretagMacbeth™ ColorChecker Color Rendition Chart

در عشق تو یار قرار ندارم جز غم
یک همدم همنشین ندارم جز غم

جانا چون شبی تا بروز آوردم
کز پای تو دم برآوردم با مردم
از حسرت دوش بی‌سعادت خوردم
در پای اجل چون من سرافکنده شوم
دزدیده دو دست عمر بر آکنده شوم

ای شرم ز روی تو خجل نرگس مست
چرا ز وصل تو خجل نرگس مست

دل از تن شکیب و ز صبر کار آید
یک نقطه فن نیست و هزار آید

با دوست نشین باده و جام طلب
وز لب آن سرو گلندام طلب

ام شب از غمت میان خون خفتم خفت
در بستر عاقبت بیرون خفتم خفت

هنوز دلم بزیر بار دیگر است
در دیده من بحر خاری دیگر است

یاران چون مهم دست در آغوش کند
این گردش چرخ خود فراموش کند
چون دور بمن رسد نباشم برجای
بر باد من آن دور فراموش کند

کمن چون من افتاده ایم دلم
ای کسی که خراب باده و جام شوی
باما بنشین اگر بنام شوی